

افسار گسیختگی نوشتار

محمد رضا ابوالقاسمی



سوی متنی "نوشتنی" سوق می‌یابد؛ متنی که به زعم بارت "مخاطب در حال خواندن آن را خلق می‌کند و دوباره بازنویسی می‌کند." البته این نه بدین معنا است که متن چند معنا دارد، بلکه متن چندگانگی معنا را متحقق می‌کند.^(۲) این جا زبان بسان ایستگاه، محل تلاقی متن‌های چندگانه است و با کانالیزه کردن دال‌های سرگردان آن‌ها، خوانش‌ها را در یک شبکهٔ عرضی ناکرانمند بسط می‌دهد. این حکایت همچون نوشتاری افسارگسیخته، خواننده را به گسترهٔ رازهایی می‌کشاند که شاید تا پیش از آن هرگز فاش نشده بودند.

اگر بپذیریم که حجام به عنوان استعاره‌ای از تودهٔ مردم به بدنهٔ حکایت آویخته شده است، آن‌گاه درخواست او از نوشین‌روان سویه‌ای ایده‌نولوژیک به خود می‌گیرد، اما او به جای مطالبهٔ بخشی از قدرت شاه (چون مقام‌هایی در دستگاه حکومت یا ارتش) و یا دستیابی به گوشه‌ای از گنجینهٔ او، تنها دختر شاه را می‌خواهد، درخواستی حساسیت‌برانگیز که بی‌مهابا، لنگر ثبات را از متن بیرون می‌کشد. هنگامی این تنش دوچندان می‌شود که پیش‌بینی کنیم او با برقراری رابطهٔ خویشاوندی با شاه/حکومت می‌تواند هم به قدرت و هم به ثروت دست یابد؛ اما اگر از این افق به حکایت بنگریم، حجام با عبور از پایگاه اجتماعی و فرورفتن در قالبی دیگر، فرسنگ‌ها با مطالبات خاستگاهش فاصله می‌گیرد؛ بنابراین او نمی‌تواند استعاره‌ای از خواست جامعه‌اش باشد. پس حجام کیست؟ او یکی از پایه‌های حکایت است، و به واقع زائیدهٔ مناسبات "درون متنی" است؛ به دیگر سخن متن برای ایجاد یک روایت پویا و دستیابی به اهداف صورتی‌اش، حجام را در درون خود تولید و سپس به مصرف می‌رساند. شخصیت خاکستری او، در نهایت فدای مناسباتی می‌شود که خود از درون آن‌ها برآمده است. از این

روزی نوشین‌روان به باغ سرای اندر، حجام را بخواند تا موی بردارد. چون حجام دست بر سر وی نهاد، گفت: ای خدایگان، دختر خویش به زنی من ده تا من دل از جهت قیصر فارغ گردانم! نوشین‌روان با خود گفت این مردک چه می‌گوید، از آن سخن گفتن وی عجب داشت ولیکن از بیم آن استره، که حجام به دست داشت، هیچ نیارست گفتن. جواب داد چنین کنم تا موی نخست برداری! چون برداشت و برفت، بوذرحمهر را بخواند و حال با وی گفت. بوذرحمهر بفرمود تا حجام را بیاورند. وی را گفت: تو به وقت موی برداشتن با خدایگان چه گفتی؟ گفت: هیچ نگفتم! فرمود تا آن موضع را، که حجام پا بر وی داشت، بکنند. چندان مال یافتند که آن را اندازه نبود. گفت ای خدایگان آن سخن که حجام گفت، نه وی گفت چه این مال گفت. بر آنچه دست بر خدایگان داشت و پای بر سر این گنج. و به تازی گویند: من یری الکنز تحت قدمیه، یسأل الحاجة فوق قدرة.

برگرفته از: نوروزنامه: عمرین ابراهیم خیام نیشابوری، به کوشش علی حصوری، نشر چشمه،

تهران، بهار ۱۳۷۹، صص ۴۲ و ۳۳.

حکایتی که پیش رو داشتیم، همچون توده‌ای بی‌شکل، با دال‌های شناورش به جریان می‌افتد. این حکایت متنی است فاقد گرانیگاه، که عناصر آن مانند مهره‌های شطرنج جابه‌جا شده و هر بار بازی جدیدی را طرح‌ریزی می‌کنند. در حقیقت، به گفتهٔ فوکو این "نوشتار همانند بازی‌ای گسترش می‌یابد و در ورای قوانینش آغاز می‌شود و از محدوده‌هایش فراتر می‌رود."^(۱) بدین طریق حکایت، با پی‌ریزی لایه‌های گوناگون معنایی، از یک "متن خواندنی"، به



وجودش در گرو اهمیت بخشیدن به دختر شاه خواهد بود.
 در دامنه خوانش‌های بی‌شمار، این حکایت هیچ‌گاه به پایان
 نخواهد رسید، خوانش‌هایی که گاه برای سر و شکل دادنشان،
 لاجرم می‌بایست از "خود-بنیانی" حکایت دست شست. اگر حجام
 حقیقتاً به دختر نوشین روان دل بسته بوده باشد، چه؟ جز این است که
 در بازی با متن یک سرگول خورده و بازیچه دال‌های حیل‌گری
 شده‌ایم که ما را به جای سرچشمه، بر سر چاه برده‌اند؟ (اگر
 سرچشمه‌ای وجود داشته باشد). به هر حال حجامی که این چنین
 به شاه نزدیک است که در "باغ‌سرای" و با "استره" موی از سر
 "نوشین روان" برمی‌دارد، می‌تواند - در یک نگاه حتا - دختر شاه را
 دیده باشد و شاید بوذرجمهر برای نجات جان او از غضب شاه است
 که با زیرکی در آن "موضع" گنجینه‌ای دفن می‌کند و از حجام
 می‌خواهد که همه چیز را کتمان کند و با بیان "هیچ نگفتم" سررشته
 را به بوذرجمهر بدهد. شاید همه این ماجرا به وسیله بوذرجمهر
 طرح‌ریزی شده باشد تا او خود را نزد شاه دانای کل جلوه دهد، یا
 مشکوک‌تر از همه، اساساً چرا حجام هیچ پافشاری بر خواسته‌اش
 نمی‌کند؟ به زعم حکایت، او به نهایت قدرت دست یازیده است، اما
 پس از موی برداشتن خیلی راحت به بیرون می‌خزد و شاه و
 دخترش را رها می‌کند، آیا به راستی این حکایت سرشت هذیانی
 ندارد؟

این که حجام که بوده است، پیشینه او چیست؟ آیا به دروغ یا از
 روی ترس است که گفته خود را کتمان می‌کند یا خیر، آن دپنه چرا
 آن جا بوده است؟ و بوذرجمهر چگونه بدون هیچ آزمون و خطایی،
 مستقیماً به سراغ کاویدن زیر پای حجام می‌رود و جالب‌تر این که
 نتیجه هم می‌گیرد و... ذهن مخاطب را محاصره می‌کنند و او را
 وامی‌نهند تا مگر خود راه‌گریزی بیابد. X

رو شاید بتوان گفت که حجام، وانموده‌ای است که نسبتی با
 شخصیت واقعی‌اش ندارد.

دختر شاه اما، حلقه طلایی زنجیر بی‌انتهایی است که تنها یک
 بار و در قالب واژه "دختر" به صحنه حکایت پای می‌گذارد. با این
 همه در گستره یک نگرش عمودی، او است که طلوع و غروب متن
 را به دست دارد. به تعبیر بارت می‌توان نسبت او را با حکایت
 همچون "علامت" در نظر گرفت. "علامت رابطه‌ای مستقیم و آشکار
 با معنایی خاص ندارد، اما حضورش ضروری است. مثلاً برای
 شناخت منش روانی شخصیت، یا فهم روابط افراد و یا توصیف مکان
 کارا است."^(۳) او غایب است و همین "حضور مبتنی بر غیاب" است که
 جایگاه او را به سوی قله متن هدایت می‌کند. آیا اگر حجام، به جای
 دختر شاه، از او چیز دیگری مطالبه می‌کرد، نوشین روان این چنین
 اندیشناک می‌شد؟ گویا حکایت خود از پیش می‌دانسته است، که

پانویس:

۱. میشل فوکو؛ مؤلف کیست؟، سرگستگی نشانه‌ها، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۴، ص: ۱۹۱.
۲. پیشین، رولان بارت؛ از کار به متن، ص: ۱۸۳.
۳. بابک احمدی، ساختار و تأویل متن، چاپ چهارم، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۸، ص: ۲۳۱.